



کربلای دارد الله

در وبلاگ امروز نگاهی به وضعیت کشورهای هم‌مرز روسیه در جنوب غربی این کشور می‌اندازیم. همانطور که در «بربادرفته‌ها» گفته شد، استراتژی بسیار مهمی در مرزهای جنوب غربی روسیه فعال شده که مواضع کرملین در قبال تهران و آنکارا در رأس آن قرار دارد. بررسی تاریخی از مسائل منطقه شاید کار را به درازا بکشد، ولی جهت توضیح دقیق‌تر مواضع کنونی روسیه در قبال تهران و آنکارا از ارائه یک خلاصه تاریخی بسیار فشرده گریزی



قرار گرفتن در کنار «برندگان» جنگ اول جهانی که انگلستان در میان‌شان یک سر و گردن از دیگران بالاتر بود، در کنار حکومت‌هایی نشست که در نتیجهٔ این «جنگ» از صحنهٔ سیاست اروپا حذف شدند: امپراتوری اتریش، امپراتوری پروس، امپراتوری عثمانی، و برخی قدرت‌های منطقه‌ای.

خلاصهٔ کلام، پیروزی انگلستان در جنگ اول جهانی بی‌قید و شرط و تمام و کمال بود؛ رقبا در شرق از میان برداشته شدند، فرانسه به دلیل فروپاشی تزاریسم و از دست رفتن تکیه‌گاه‌های پاریس در شرق اروپا، عملاً تحت قیمومت سیاسی لندن قرار گرفت، و نهایت امر «میراث» امپراتوری عثمانی، یادگار

نیست. خلاصه‌ای که امیدواریم پلی باشد جهت دسترسی ساده‌تر به مفاهیم استراتژیک این منطقهٔ کلیدی.

ایران و ترکیه، پس از پایان جنگ اول جهانی عملاً به مستعمرهٔ امپراتوری انگلستان تبدیل شدند؛ عوامل انگلیس در ایران از طریق کودتا میرپنج را بر مسند حاکمیت نشاندند، و در ترکیه نیز کمال پاشا با تکیه بر باقیماندهٔ ارتش عثمانی و برخورداری از حمایت دولت انگلستان قدرت را به دست گرفت. جالب اینکه عملیات «موفقیت‌آمیز» مذکور دقیقاً همزمان با تحولات روسیهٔ تزاری هماهنگ شده بود. به این ترتیب که امپراتوری تزارها با کودتای بلشویک‌ها از هم فروپاشید، و دربار تزار بجای

مهم‌ترین و کهن‌ترین ساختارهای سیاسی تاریخ جهان همچون یک هلوی پوست‌کنده توی گلولی لندن افتاد.

ولی از آنجا که هر «توشی را نیشی» است؛ تاریخ معاصر چنان کرد که امپراتوری پیروزمند انگلستان با مسئله‌ای لاینحل در درون و برون مرزهای اروپا در گیر شود؛ مسئله‌ای تحت عنوان «جنبش توده‌ای!» اغلب مورخان در این امر متفق‌القول‌اند که حداقل در درون اروپا، ریشه‌های این جنبش‌ها می‌باید در مصائب چشمگیری جستجو شود که طی جنگ اول جهانی بر توده‌ها تحمیل شده بود. این مصائب نهایت امر آوارگی ده‌ها میلیون روستائی و شهرنشین را در مرکز اروپا به همراه آورد. سرمایه‌داری انگلستان پس از پایان جنگ، علیرغم پیروزی بی‌قید و شرط بر «رقبا» به هیچ عنوان قادر به کنترل این تحركات گسترده توده‌ای که نتیجه مستقیم فروپاشی‌های ناشی از جنگ بود نمی‌شد. و در چنین چشم‌اندازی گسترش روزافزون تحركات توده‌ای، حداقل در اروپای مرکزی و شرقی با الهام از تعالیم مارکس و انگلس غیرقابل اجتناب می‌نمود.

در نتیجه، لندن پس از پایان جنگ اول، و در مسیر ایجاد زمینه مناسب برای مهار این «تحركات توده‌ای»، دو سیاست هماهنگ و موازی را به صورتی بسیار استادانه در اروپا به پیش راند. شاخه نخست این سیاست حمایت از فاشیست‌ها در مناطق مرکزی و برخی کشورهای اروپای غربی نظیر فرانسه، اسپانیا و پرتغال بود. سیاست دوم نیز کاملاً روشن و واضح است، همکاری مقطعی با بلشویسم روس و مهار توسعه‌طلبی‌های فرامرزی‌اش از طریق بده‌بستان‌های به موقع و «چرب کردن سبیل» تندروترها در کرملین. ولی همزمان با این پروژه، در کشورهای جنوب غربی روسیه شوروی نیز حمایت انگلستان همانطور که بالاتر گفتیم به جانب فاشیست‌های محلی منحرف شد، سیاستی که نهایت امر میرپنج را در ایران و کمال پاشا را در ترکیه به قدرت رساند.

در اواخر دهه ۱۹۳۰، سیاست سرمایه‌داری «پیروزمند» انگلستان در قاره اروپا و مرزهای جنوب غربی روسیه به نتایجی رسید که تاریخ‌نگاران در مورد آن چندان اختلاف نظری ندارند. نتایجی از قبیل به قدرت رسیدن فاشیست‌های سرکوبگر در آلمان و ایتالیا، حاکمیت هرج‌ومرج و فئودالیسم قرون‌وسطائی در اروپای شرقی، شعله‌ور شدن جنگ داخلی در اسپانیا و پرتغال، دستیابی باند خونخوار استالین

در مسکو به قدرت بلاواسطه و نامشروع، و نهایت امر فروافتادن ایران و ترکیه در دامان فاشیسم «مدرن‌نما»

بررسی تغییراتی که بعدها در آرایش استراتژیک بالا در قلب اروپا به وجود آمد خارج از بحث ما قرار می‌گیرد؛ در نتیجه به این تغییرات نخواهیم پرداخت. ولی تا آنجا که به ترکیه و ایران مربوط می‌شود صراحتاً بگوئیم، نه تنها نتایج جنگ جهانی دوم، که حتی فروپاشی تمام و کمال «اتحاد شوروی» نیز تغییرات عمده‌ای در این دو کشور به وجود نیاورد.

در اوج استراتژی‌های «جنگ‌سرد»، کشور ایران پس از کودتای ۲۲ بهمن ۵۷ از چنگال یک فاشیسم «متجدد» خارج شده و به دامان یک فاشیسم دست‌نشانده و «دین‌فروش» فروافتاد. در همین برهه، نظامیان ترکیه نیز جهت هماهنگی با «فضای ایدئولوژیک» که درگیری افغانستان در منطقه به وجود آورده بود، پس از یک کودتای «بریشمین و خانگی»، با بیرون کشیدن فقه و شریعت از صندوقخانه‌های «کهن»، تمامی تلاش خود را به خرج دادند تا به صورت «سینه‌خیز» و گام به گام از کمالیسم به اصطلاح «سکولار» خارج شده به مفاهیم و الهامات اسلامی اسباب‌کشی کنند. به این ترتیب «کمالیسم» که پس از پایان جنگ اول جهانی نقطه «قدرت‌اش» را در ضدیت با حاکمیت دین می‌دید و فرضاً قرار بود بر تحکیم بنیادهای دینی بر جامعه شهری نقطه پایانی باشد، به تدریج تبدیل شد به عامل گسترش «دین‌باوری!»

خلاصه کلام، بحرانی که پیرامون جنگ افغانستان در مرزهای جنوبی شوروی به وجود آمد و طی آن غرب و اتحاد شوروی در برابر یکدیگر قرار گرفتند، ترکش‌های ایدئولوژیک‌اش جز گسترش «اسلامگرایی» نبود. سیاستی که به دلائل فراوان هنوز نه مسکو می‌تواند از آن صرف‌نظر کند و نه غرب که معمار اصلی‌اش به شمار می‌رود می‌تواند از «فواید» چشمگیر آن دل بکند. در نتیجه، همانطور که می‌بینیم، سیاست‌های جهانی در مسیر چپاول هر چه گسترده‌تر ملت‌های منطقه همگی در کنار «دیگ پلوی» اسلام چمباتمه زده‌اند. چه به بهانه حمایت



از «بهار عرب»، و چه تحت عنوان جانبداری از «انقلابات مردمی» و الهامات آزادیخواهانه و «الهی» و ... و در هر حال تفاوتی نمی‌کند، معنای واقعی این جفنگیات همان است که از قدیم‌الایام بوده: یافتن شیوه‌هائی بهینه جهت چپاول ملت‌ها.

با این وجود، فروپاشی اتحاد شوروی و شکل‌گیری سرمایه‌داری «نوین» در روسیه مطلب پیش‌پاافتاده‌ای نیست؛ این سرمایه‌داری با تکیه بر شبکه «نظامی - امنیتی‌ای» که از دوران «جنگ سرد» باقی مانده، «منطق» ویژه‌ای از آن خود در دست توسعه دارد و رشد و گسترش همین «منطق» نهایت امر ساختارهایی را که از قدیم‌الایام بر روابط استراتژیک اروپای شرقی و آسیای جنوب غربی حاکم شده به چالش خواهد طلبید. با در نظر گرفتن این «چشم‌انداز» است که مواضع سیاسی ایران و ترکیه و ارتباطاتی را که ایندو حاکمیت دست‌نشانده با مسائل بین‌المللی برقرار می‌کنند مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهیم.

حال که مقدمه‌ای کوتاه بر تاریخچه استراتژیک منطقه ارائه کردیم، با تکیه بر داده‌های تاریخی، تحلیل مواضع سیاسی از جانب دو تشکیلات وابسته و سرکوبگری که در تهران و آنکارا توسط عوامل «قدرت‌ساز» غرب به حاکمیت رسیده‌اند ساده‌تر خواهد بود. طی چند سالی که از اوج‌گیری قدرت سرمایه‌داری روسیه در ارتباطات جهانی می‌گذرد، تحولات در ساختار دو حاکمیت دست‌نشانده غرب یعنی حکومت اسلامی و کمالیسم ترک در دو مسیر ظاهراً متخالف صورت گرفته. ولی علیرغم این مسیر «متخالف» منطق مشخص و واحدی بر این تحولات حاکم شده.

نخست به وضعیت ایران نگاهی بیاندازیم. به طور کلی، در ایران شاه‌دیم که پس از آغاز کار هاشمی رفسنجانی، که تقریباً با فروپاشی رسمی اتحاد شوروی تقارن زمانی یافت، باند «خط امامی‌ها» از قدرت اجرائی کنار گذاشته می‌شود، و برخلاف هیاهوی رایج در «انقلاب اسلامی» که نبرد فرضی با ایالات متحد را در رأس سیاست خارجی خود «جاسازی» کرده بود، تمامی تلاش دولت از این مقطع به بعد در مسیر یافتن راه کارهائی جهت «عادی» نمودن روابط با آمریکا مصروف می‌شود! البته در قلب این تحولات از جناح‌های به اصطلاح «تندرو» و «غیرسازشکار» نیز کم سخن به میان نمی‌آید،

ولی جالب اینجاست که جناح‌های «تندرو» کذا به هیچ عنوان مواضع ایدئولوژیک، ساختاری، مالی و اقتصادی مشخصی ندارند. این جناح‌ها، همچون باند احمدی‌نژاد از نبرد با اسرائیل و آمریکا در سخنرانی‌ها و ژست‌های تبلیغاتی آغاز کرده، نهایت امر کارشان به تلاش‌های آشکار و پنهان جهت عادی‌سازی روابط با واشنگتن می‌کشد!

ولی علیرغم به اصطلاح «مخالفت‌های» شدید تندروها با آمریکا، سیاست داخلی حکومت اسلامی با عامل «ارتباط» و یا «عدم ارتباط» با ایالات متحد از روز نخست «مسموم» شد، و این خود نشان می‌دهد که وابستگی این حکومت به واشنگتن به مراتب بیش از آن است که ادعا می‌شود. اگر در قلب این «وابستگی»، خصوصاً پس از فروپاشی اتحاد شوروی تلاش تمامی جناح‌ها در حکومت اسلامی مصروف به فریاد «مرگ بر آمریکا» و همزمان جستجوی راه حلی جهت کنار آمدن با آمریکا شده، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این امر حیاتی تاکنون نتوانسته «اجرائی» شود؟ چرا هیچیک از دولت‌ها و تشکیلات رنگارنگ و از همه‌رنگ آخوندیسم دست‌نشانده، از اصلاح‌طلبان گرفته تا سرداران سازندگی و نهضت عاظادی و خط امام و «جنبش سبز» و ... هیچکدام نتوانسته از مرز «هماهنگی» پنهان با واشنگتن عبور کرده دست آمریکا را به صورت علنی در سیاست و اقتصاد کشور باز بگذارد؟ چه عاملی توانسته در برابر این امر مقاومت کرده، تمایل به اصطلاح «عمیق» آمریکا جهت بازگشت «علنی» به درون مرزهای ایران، خصوصاً تحت حاکمیت یک نظام دست‌نشانده واشنگتن را به این سادگی ابتر کند؟

سؤال مشکلی است! ولی در پاسخ به این پرسش، «تقصیر» اصلی همیشه بر گردن جناح‌هائی می‌افتد که اصولاً وجود خارجی ندارند. چرا که نبود روابط گسترده و علنی با آمریکا، چه در درون تشکیلات حکومت اسلامی، و چه نزد بسیاری از جناح‌های «مخالف‌نما»، که از «کلاهی» تا ریش‌پوشی و عمامه‌ای در غرب «دکان» اسلام‌فروشی و «انقلاب‌پرستی» باز کرده‌اند، بر این ستون تکیه دارد که «تندروها» در برابر این ارتباط سنگ‌اندازی می‌کنند! باید اذعان داشت که این «تندروها» بسیار «قدرتمندند»، چرا که هم در برابر تمایلات یک ابرقدرت جهانی ایستاده‌اند، و هم در برابر تمایلات اکثریت جناح‌های

سیاسی حکومت اسلامی. ولی در واقع «تندروهائی» در کار نیست؛ این یک «جنگ زرگری» است که توسط ایالات متحد و در چارچوب منافع استراتژیک غرب در میدان سیاست منطقه به راه افتاده.

پایه‌ریزی این «جنگ زرگری» را می‌توان به عوامل متعددی نسبت داد. ولی به طور مثال، از منظر موضوعی که برای نویسنده این وبلاگ اهمیت دارد، یعنی آزادی بیان و حقوق بشر، حمایت واشنگتن از «تندروها»، یا بهتر بگوئیم القاء این دروغ بزرگ که چنین جناح قدر قدرتی در درون حکومت اسلامی تمامی اهرم‌های «قدرت» را قبضه کرده، به واشنگتن این امکان را می‌دهد که با ارائه تصویر «مستقل» از حکومت دست نشانده خود، در برابر مسائلی از قبیل عدم رعایت «حقوق بشر» در ایران همچنان به ایفای نقش «غیرمسئول» ادامه دهد. به عبارت ساده‌تر، در افکار عمومی، واشنگتن چگونه می‌تواند به دولتی در زمینه رعایت حقوق بشر «امر و نهی» کند که خود را با آمریکا در جنگ می‌بیند؟ اینهمه اگر نخواهیم منافع مالی، اقتصادی، تجاری و غیره را در مسیر گسترش این «جنگ زرگری» در نظر بگیریم.

ولی ایفای نقش «غیرمسئول» توسط غرب در تحولات ایران دقیقاً از نخستین دیدار «علنی» مقامات «حکومت اسلامی» با طرف‌های غربی در الجزایر آغاز شد؛ طی این ملاقات بود که دولت موقت «انقلاب»، به ریاست شیخ مهدی بازرگان از طرف مقامات کاخ سفید دستورالعمل خود را دریافت داشت و همزمان شبکه‌لات‌های ساواک تحت عنوان «دانشجویان پیرو خط امام»، با تسخیر «لانه جاسوسی» این سیاست را در کشور اجرایی کردند. از همان روز فضای سیاست ایران با پدیده موهومی به نام «نبرد با آمریکا» مسموم شد، و شاهدهیم که این مسمومیت اگر برای ملت ایران کشنده و دردناک بوده ظاهراً طرف‌های آمریکائی را خیلی خوش آمده، چرا که از این «آب‌قنات» دست‌بردار نیستند.

در نتیجه، سیاست کشور ایران بر این مسیر افتاده که هر از گاه، گروهی از لش‌ولوش‌های حکومت اسلامی تحت عناوین غلط‌انداز دست به حمایت از «آزادیخواهی»، «جمهور»، «آراء مردم» و دیگر «الهامات» مردمی می‌زنند، و به دنبال این هیاهو، رسانه‌های خارجی و داخلی نیز پیرامون این شعارها که هیچ تعهد و دلبستگی اصولی به آن‌ها در درون این حکومت وجود ندارد «جنجال گسترده» و بساط قهرمان‌سازی به راه می‌اندازند. همزمان نیز جناحی «ناشناس» و

بسیار «مقتدر» در درون حکومت دست‌نشانده غرب در ایران موجودیت‌اش را «علنی» می‌کند که هم با آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی و مطبوعاتی و به طور کلی با «آزادی» مخالف است و هم با آمریکا!

به صراحت می‌توان دید که چگونه سرمایه‌داری آمریکا از تلفیق این دو تیغه «مسموم»، یعنی آزادیخواهی‌های تبلیغاتی و اقتدارگرایی‌های ساختگی، «قیچی» برنده‌ای درست کرده که با آن طی سه دهه گذشته گوش ملت ایران را در هر میعاد «بریده!» در ظاهر به نظر نمی‌آید که سیاست غرب پیرامون مسائل ایران تحول چشم‌گیری یافته باشد. به عبارت ساده‌تر سیاست «قیچی مسموم» هنوز هم از جانب ایالات متحد گام به گام در ایران دنبال می‌شود. ولی به دلائلی که توضیح در موردشان مطلب امروز را بسیار مطول خواهد کرد، تیغه‌های برنده این قیچی ضدبشری هر دم کند و کندتر شده. به همین دلیل است که شاهد حضور فراگیرتر ترکیه در میانه این «صحنه‌سازی» مسخره می‌شویم.

همانطور که بالاتر اشاره کردیم، در ظاهر امر ترکیه در مسیر عکس حکومت اسلامی متحول می‌شود! به عبارت دیگر، این کشور از «سکولاریسم» کمالیست‌ها آغاز کرده و به صورت ک...ن خیزک خود را به حکومت «اسلامی» فکل‌کراتی‌ها رسانده! فراموش نکنیم که ایندو حکومت هنوز هم از طریق پیمان «سنتو» نانخورهای اصلی آمریکا و انگلستان در منطقه هستند. با این وجود شاهدیم که طی چند ماه اخیر صورتک «دمکرات‌پرور» آنکارا به سرعت از چهره دست‌نشانندگان انگلیس و آمریکا در ترکیه فرو می‌افتد. دولت اردوغان در برابر اسرائیل دست به موضع‌گیری‌های شداد و غلاظ می‌زند؛ از تحولات وسیع «آزادیخواهانه» در جهان عرب، یا همان «بهار عرب» حمایت جهانی به عمل می‌آورد؛ و مقامات آنکارا سفرهای «نگران‌کننده‌ای» به مستعمرات قدیم امپراتوری عثمانی در برنامه‌های خود می‌گنجانند. سفرهائی که با در نظر گرفتن تاریخچه منطقه می‌تواند فی‌نفسه بحران‌آفرین نیز تلقی شود. باید پرسید، چه پیش آمده که امروز در ردای «خیرخواهی» و «مردم‌دوستی» آنکارا عملاً دست به ایجاد آشوب و هیجانات کاذب در منطقه می‌زند؟



بن‌بستی که ترکیه در آن فروافتاده بسیار وسیع و گسترده است. در اینجا سعی می‌کنیم همزمان با پرهیز از «ساده‌انگاری» تا حد ممکن این بن‌بست را «ساده» کنیم. شاهدیم که مدتی است معضلی به نام «بدهی‌های دولت یونان» بر سر زبان‌ها افتاده. هم امروز، گویا به دلیل نبود «توافق» میان طرفین اروپائی پیرامون شیوه حل بحران «بدهی‌ها»، بورس‌های غرب به شدت سقوط کرد! البته در مطلب پیشین به صراحت گفتیم که «بدهی‌های» یونان، همچون بدهی دیگر دولت‌ها بیشتر رسانه‌ای است تا واقعی. چرا که از دیرباز در جهان سرمایه‌داری، دولت‌ها از طریق «کسب اعتبار» سیاست‌گذاری کرده‌اند و این بدهی‌ها خود قسمتی از موجودیت سیاسی نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود. ولی اگر تحت فشار مسکو خروج یونان از واحد پولی یورو تحقق یابد و این کشور به دلیل تجانس‌های مذهبی به روسیه نزدیک شود، و به دلیل «تخالف‌های تاریخی» در همان مقیاس از ترکیه فاصله بگیرد، فاجعه‌ای بسیار بزرگ برای آنکارا و هم‌پیمانان‌اش به دنبال خواهد آورد.

حضور مستقیم روبل روسیه در کنار کلیسای ارتدوکس یونان به مسکو مرکزیتی اعطا می‌کند که در عمل به معنای فتح مالی و اقتصادی مجمع‌الجزایر یونان توسط روسیه می‌باید تلقی شود. فتح الفتوحی که شبکه سرمایه‌داری نوین روسیه را به صورتی بلاواسطه و بدون تکیه بر دلار و یورو از طریق دریای سیاه به مدیترانه و نهایت امر به آب‌های گرم رهنمون خواهد شد. در این میان فقط ترکیه می‌ماند که می‌باید با حمایت ارتش تضعیف‌شده ناتو در تنگه «داردافل» بر سر راه گسترش مرزهای سرمایه‌داری روس سنگ‌اندازی کند. این است دلیل وحشت حزب اسلام‌گرای ترکیه و جفت‌اندازی‌های اخیر اردوغان در باب حمایت از «دمکراسی» و اسلام و خصوصاً مبارزه ایشان با اسرائیل!

به عبارت ساده‌تر، اگر روسیه بتواند در عمل شکاف مورد نظر را در اتحادیه اروپا ایجاد کرده، یونان را به روبل وابسته کند، ادامه حیات کمالیست‌ها در ترکیه غیرممکن خواهد شد. چرا که خطوط ارتباطات حیاتی ترکیه با غرب تحت نظارت روسیه قرار خواهد گرفت. و پیشتر دیدیم که تاریخچه منطقه چگونه کمالیست‌ها را در مقام «دنبالچه» سیاست‌های لندن تحلیل می‌کند. دلیلی وجود ندارد که روسیه، پس از پیروزی بر رقبای تجاری و مالی خود، از نوکران شناخته شده انگلستان در آنکارا نیز حمایت به عمل آورد؛ به صراحت بگوئیم چنین عملی صورت نخواهد گرفت.

البته رسانه‌های غرب به عادت معمول، فریادهای اردوغان را نشانه پیروزی «اسلام‌گرایان» ترکیه در همراهی با تحولات منطقه معرفی می‌کنند، و روزنامه آلمانی «یونگه‌ولت» در مورد سفرهای ناپهنگام اردوغان می‌نویسد:

«به نظر می‌رسد که رجب اردوغان، نخست وزیر ترکیه، در سفر خود به بهار عرب سخنان مناسبی بر زبان رانده باشد. اگر اظهارات وی در جمع وزیران خارجه کشورهای عضو اتحادیه عرب، در قاهره، از ملاحظات دیپلماتیک به دور بود، در عوض مورد پسند مردم کوچه و بازار قرار گرفت.»

باید پرسید «یونگه‌ولت» از کجا می‌داند که این سخنان مورد پسند «مردم کوچه و بازار» قرار گرفته؟ این همان «مردم‌دوستی‌ای» نیست که غربی‌ها در تبلیغات‌شان به خمینی و خامنه‌ای و دیگر لات‌ولوت‌های «انقلاب» نسبت می‌دادند؟ این «مردم کوچه و بازار» همان «مردم همیشه در صحنه» امثال بنی‌صدر و خامنه‌ای نیستند؟ در عمل به همین دلیل است که اردوغان جفنگیاتی مشابه عملاً فاشیسم در ایران «غرغره» می‌کند، ترهاتی که پیشتر ملامد خاتمی، اصلاح‌طلبان و «سبزها» علم کرده بودند. اینان هم با اسرائیل سر جنگ دارند و هم از جمله طرفداران اسلام «راستین» و تلفیق دمکراسی با دین‌اند! ولی در مورد آنکارا دادوفریادهای اخیر را می‌توان به تقاضای کمک یک غریق تشبیه کرد که به هر تخته‌پاره‌ای متوسل می‌شود. اردوغان جهت خارج کردن «کمالیسم» دست‌نشانده از بن‌بست استراتژیکی که تحمل آن هر روز برای آنکارا سخت و سخت‌تر می‌شود دست به التماس برداشته.

کمالیسم انگلیسی در ترکیه، همچون فاشیسم «آخوندی» در ایران گام به گام به بن‌بست‌های استراتژیک «تاریخی» خود نزدیک می‌شود، و همانطور که فروپاشی «اسلام حکومتی» را در سکوت کامل در قلب دستگاه حکومت پاکستان شاهد بودیم، دیری نخواهد گذشت که دگردیسی در حیات سیاسی ایران و ترکیه نیز علنی شود. جهت پرهیز از اطاله کلام، مواضع مسکو پیرامون اسلام و اصولا بنیادهای دینی را در فرصت‌های بعدی مطرح خواهیم کرد.